

ابهام زدایی از "منطق موقعیت" *

علی پایا **

چکیده

کارل پوپر، فیلسوف اتریشی الاصل مقیم انگلیس، آنچه را که با عنوان «منطق موقعیت» یا «تحلیل موقعیت» معرفی کرده به منزله ابزاری روش‌شناسانه (متدولوژیک) برای علوم اجتماعی و انسانی در نظر گرفته است. هرچند این متدولوژی با اقبال شمار زیادی از محققان همراه بوده، اما نحوه معرفی این رهیافت از جانب پوپر، گذشته از تغییراتی که طی سالها و در جریان تحریک‌های مختلف در آن واقع شده، با ایجاز و اختصاری همراه بوده است که در مواردی مخل فهم دقیق می‌شود و بعضاً نوعی توهم ناسازگاری درونی را با برخی دیگر از آراء این فیلسوف به وجود می‌آورد.

در مقاله ذیل، ضمن معرفی نقادانه رهیافت پوپر و اشاره به کاستیهای احتمالی آن، کوشش می‌شود تا قرائت سازگاری از مدل «منطق موقعیت یا تحلیل موقعیت»، به عنوان مدل تبیین‌کننده مناسب برای فهم متأملانه در حوزه علوم اجتماعی و انسانی، ارائه شود. این مدل بر مفاهیمی همچون، موقعیت و شرایط، نهادها و برساخته‌های اجتماعی، حیث التفاتی، کنش و عمل، عقلانیت، معنا، و نقش ظرف و زمینه در فهم امور، رویدادها و متون تأکید می‌کند.

به اعتبار نقشی که مدل «تحلیل موقعیت یا منطق موقعیت» در وحدت‌بخشی میان رهیافتهای تبیین‌کننده مختلف، از جمله مدل‌های علی، مدل‌های متکی به تعمیمهای قانون‌مانند، تبیینهای متکی به نقش شخصیت و تفسیرهای متکی به متن (هرمنیوتیک) بازی می‌کند، مدلی فراگیر و کارآمد است که در قیاس با برخی از مدل‌های علوم اجتماعی و انسانی از این مزیت مضاعف برخوردار است که یافته‌ها و دعاوی اش عینی و نقدپذیر و متعلق به حیطه عمومی هستند.

واژگان کلیدی: حیث التفاتی، عقلانیت، ظرف و زمینه، برساخته‌های اجتماعی، کنش و عمل، مدل علی.

* چاپ کامل مقاله به دلیل طول در یک شماره مقدور نبوده، بنابراین در این شماره بخش اول آن آورده شده است و بخش نهایی در شماره بعد به

چاپ خواهد رسید.

** استادیار مرکز تحقیقات سیاست علمی کشور، وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و

مقدمه

مسئله یافتن مدلی مناسب برای تبیین و پیش‌بینی امور در حوزه علوم اجتماعی و انسانی از جمله مهمترین گرفتاریهای محققانی بوده که در این قلمروها به کاوش اشتغال داشته‌اند. یکی از جنبه‌هایی که به دشواری بحث در این زمینه دامن زده ابهام بر سر این نکته بوده است که آیا میان علوم انسانی-اجتماعی و علوم طبیعی وحدتی بنیادین برقرار است یا آنکه این علوم به شبه‌های کاملاً مختلفی تعلق دارند و هیچ نوع وحدت هدف یا روش یا مسائل یا حتی مفروضات میان آنها برقرار نیست.

نگاهی به تاریخ اندیشه در صد و پنجاه سال اخیر نشان می‌دهد که متفکرانی که گرایشهای پوزیتیویستی داشته‌اند از آموزه وحدت میان علوم طبیعی و علوم انسانی دفاع کرده‌اند. در برابر اندیشورانی که عمدتاً به سنت ایده‌آلیسم آلمانی تعلق داشته‌اند بر جدایی کامل میان علوم طبیعی و علوم انسانی و اجتماعی، که از آن دو احیاناً با عنوان «علوم فرهنگی»^۱ یاد می‌کنند، پای فشرده‌اند. به عنوان مثال در حوزه علوم سیاسی پوزیتیویستها از مدل تبیین «رفتارگرایانه»^۲ بهره گرفته‌اند و آن را در چارچوب مدل «قیاسی-قانونمند»^۳ یا مدل «قانون فراگیر»^۴ مورد استفاده قرار داده‌اند. در مقابل، مخالفان این رهیافت مناسب‌ترین مدل را برای علوم سیاسی مدل‌های متکی به بررسی نقش شخصیتها یا مدل‌های متکی به تأویل و تفسیر متون معرفی می‌کنند و بر نقش تاریخ و اهمیت آن در تبیینهای مربوط به علوم انسانی و اجتماعی تأکید می‌ورزند.

پوپر به «یکسان» بودن «روش تبیین» علوم، بنابر توضیحی که خواهد آمد، توجه دارد. مقصود او از روش تبیین نوعی الگوریتم یا مکانیسم نیست که صرفاً اگر به نحو صحیحی به کار انداخته شود گام به گام و به صورت لایتخلف پاسخ صحیح به بار می‌آورد. مقصود او از «روش تبیین» نوعی شیوه خاص برای اندیشیدن یا نوعی «منطق یا متدولوژی» مختص پژوهشهای «علمی» است (پایا ۱۳۸۱). متدولوژی تحلیل موقعیت که به وسيله پوپر پیشنهاد شده است، و در مقاله حاضر از آن با عناوین مشابه دیگری نظیر «منطق موقعیت و شرایط» یا «تحلیل موقعیت و شرایط» نیز یاد خواهد شد، از حد نزاع میان دو گروه اندیشوران پوزیتیویست و تأویلگرا فراتر

1. Geisteswissenschaft

2. Behaviouristic

3. Deductive-nomologic

4. Covering-law model

می‌رود. پوپر در عین حال می‌کوشد از رهیافت متفکران طرفدار «اصالت اعتبار»^۱ و نیز «ابزارانگاران»^۲ دوری گزینند. این متفکران معتقدند که علم صرفاً ساختمانی است که در آن اطلاعات را انبار می‌کنند یا نوعی نظام طبقه‌بندی خاص است یا زبان ویژه‌ای است برای سخن گفتن دربارهٔ اشیاء و امور و به این اعتبار هر نوع تعارض میان نظریه‌ها و تجربه را صرفاً تذکارتی به شمار می‌آورند برای تجدید نظر در شیوهٔ انبار کردن اطلاعات یا در ساختار زبان یا در نظام طبقه‌بندی اشیاء و رویدادها. پوپر که به دلالت رهیافت رئالیستی خود همهٔ رویکردهای غیررئالیستی یا ضد رئالیستی به علوم را با نقایصی اساسی همراه می‌بیند تلاش می‌کند تا در عین تأکید بر وجود جنبه‌های مشترک میان علوم مختلف به ویژگیهای منحصر به علوم انسانی و اجتماعی ناشی از نقش کنشگر یا عامل انسانی نیز توجه کند و متدولوژی مناسب علوم انسانی و اجتماعی را با در نظر گرفتن این ملاحظات تکمیل سازد.

نخستین کارهای پوپر دربارهٔ منطق موقعیت همگی در دههٔ ۱۹۴۰ و در گرماگرم دومین جنگ جهانی به چاپ رسیدند. پوپر ابتدا در سلسله مقالاتی در نشریهٔ اکونومیکا با عنوان «فقر فلسفهٔ اصالت تاریخ» که در سالهای ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ انتشار یافت بدین نظریه اشاره کرد و آن‌گاه در نخستین تحریر «جامعهٔ باز و دشمنان آن»^{*} که صورت بسط یافتهٔ دهمین فصل فقر فلسفهٔ اصالت تاریخ بود، که در سال ۱۹۴۵ نشر یافت، به بازگویی این نظریه پرداخت.

نکتهٔ جالب توجه آنکه هرچند این نظریه در این آثار اولیه به شیوهٔ خوبی تحریر نشده بود، اما ظاهراً بر فضای فکری آن ایام تأثیر درخور توجهی داشته است. شاهد مثال در این خصوص فیلمی است به کارگردانی آلفرد هیچکاک با نام «طلسم شده»^۳ که به سال ۱۹۴۵ ساخته شده است. در صحنه‌ای از این فیلم که ترکیبی از تعلیقهای دلهره‌آور ویژهٔ هیچکاک و نوعی تفسیر متکی به تحلیل روانی فروید است قهرمان مرد فیلم (گریگوری پک) به قهرمان زن داستان (اینگرید برگمن) که به کمک او در کار رازگشایی از یک معمای پیچیده است می‌گوید: «باید به منطق موقعیت این مسئله» توجه کنیم!

1. Conventionalists

2. Instrumentalists

3. Spellbound

*. ترجمهٔ فارسی این اثر به قلم آقای عزت‌الله فولادوند به وسیلهٔ انتشارات خوارزمی به چاپ رسیده است، تهران، ۱۳۶۲.

پوپر سه سال بعد در مقاله «پیش‌بینی و پیامبری در علوم اجتماعی» که در دهمین کنگره بین‌المللی فلسفه در آمستردام ارائه شد و در همان سال در مجموعه مقالات کنگره به چاپ رسید روایت کم و بیش مشابهی از نظریه خود را ارائه داد. اما تحریرهای دقیق‌تر این نظریه را می‌توان در مقالات دهه ۱۹۶۰ وی مشاهده کرد. جامع‌ترین روایتهای این نظریه را احیاناً می‌توان در صورتهای بسط‌یافته و تنقیح‌شده دو مقاله «مدلها، ابزارها و حقیقت: جایگاه اصل عقلانیت در علوم اجتماعی»، «رهیافتی کثرت‌گرایانه به فلسفه تاریخ» و «منطق علوم اجتماعی» مشاهده کرد. هر سه مقاله در ترجمه فارسی کتاب *اسطوره چارچوب* (۱۳۷۹) مندرج‌اند.

با این حال حتی این روایتهای دقیق‌تر نیز احیاناً خالی از ابهام نیستند و همین امر موجب شده است تا از سویی راه برای انتقاد از پوپر باز شود و از سوی دیگر برای بسط امکانات بالقوه‌ای که در مدل پیشنهادی وجود دارد، و در روایتهای خود پوپر به تفصیل بدانها پرداخته نشده است، زمینه کم و بیش مناسبی فراهم شود.

در میان محققانی که در حوزه‌های علوم اجتماعی و انسانی پژوهش می‌کنند اقتصاددانان بیش از دیگران به مدل تحلیل موقعیت اقبال نشان داده‌اند تا آنجا که دانشگاه کیمبریج چند سال پیش مجموعه‌ای را با عنوان *میراث پوپری در اقتصاد* به چاپ رساند. * پژوهشگران علوم سیاسی، مورخان و جامعه‌شناسان، مردم‌شناسان و روانشناسان در صفوف بعدی بهره‌گیری از این رهیافت روش‌شناسانه قرار داشته‌اند. در سال ۱۹۹۸ *نشریه فلسفه علوم اجتماعی* دو شماره ویژه خود را به بررسی تأثیرات متدولوژی تحلیل موقعیت در حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی اختصاص داد. **

متدولوژی عمومی علوم

در نظر پوپر روشهای علوم طبیعی و نیز روشهای علوم اجتماعی را در صورتی می‌توان به بهترین وجه فهم کرد که «بپذیریم علم همواره کار را از مسائل آغاز می‌کند. پیشرفت علم اساساً در تطور مسائل نهفته است و این پیشرفت را می‌توان از روی ازدیاد دقت منطقی، محتوای غنی،

*.نگاه‌کننده:

Karl L. Popper (1988) *The Popperian Legacy in Economics*, Cambridge: University Press.

Philosophy of the Social Sciences, Vol. 28, Nos 3 & 4, 1998.

** .نگاه‌کننده به:

مثمر‌تر بودن، و عمق مسائل مشخص ساخت» (پوپر ۱۹۹۴، ۱۳۷۹). هر مسئله از نوعی معرفت برمی‌خیزد و بنابراین مسبوق به معرفت است. مقصود از معرفت، معرفت مسئله‌آفرین یا متکی به حدس و گمانه‌زنی و نظریه‌پردازی است. به این اعتبار می‌توان گفت که علم کار خود را با نظریه‌ها آغاز می‌کند و به نظریه‌ها ختم می‌شود. فهم یا درک یک نظریه به این معنا است که آن نظریه را کوششی برای حل یک مسئله (یا شماری از مسائل) معین بدانیم. از این رو می‌توان گفت که علم با مسائل آغاز می‌شود و به مسائل ختم می‌شود.

چارچوب کلی روش پیشنهادی پوپر برای همه علوم، خواه علوم طبیعی و خواه علوم انسانی و اجتماعی را، می‌توان در قالب نمودار ذیل نمایش داد:

$$P_1 \text{ -----} \rightarrow TS_1, \dots, TS_n \text{ -----} \rightarrow CD \text{ -----} \rightarrow P_2$$

۱. ما برخی مسائل را احیاناً با برخورد تصادفی با آنها‌گزینش می‌کنیم.
۲. می‌کوشیم آنها را با ارائه یک یا چند نظریه به منزله یک راه‌حل موقت حل کنیم.
۳. معرفت ما از رهگذر بحث نقادانه درباره نظریه‌هایمان و به وسیله حذف برخی از خطاهایمان رشد می‌کند. به این ترتیب می‌آموزیم که مسائل و نظریه‌هایمان را درک کنیم و به نیاز ارائه مسائل جدید پی ببریم.
۴. بحث نقادانه حتی درباره بهترین نظریه‌ها، همواره مسائل تازه‌ای را آشکار می‌سازد. اگر بخواهیم این چهار مرحله را در قالب چهار کلمه بیان کنیم باید بگوییم: مسائل-نظریه‌ها-نقادی-مسائل جدید (پوپر ۱۳۷۹).

از آنجا که نظام اندیشه‌های فیلسوف وینی کلی منتظم، وحدت یافته و یکپارچه را تشکیل می‌دهد (واتکینز ۱۹۷۴؛ پایا ۱۳۷۸) رهیافت خود پوپر برای حل «مسئله تبیین و پیش‌بینی در علوم اجتماعی و انسانی» را تنها با در نظر گرفتن دیگر اجزاء این منظومه می‌توان به گونه‌ای درخور مورد ارزیابی قرار داد. این منظومه گسترده‌تر از آن است که در محدوده مقاله حاضر حتی به اجمال آن را بتوان معرفی کرد. در اینجا صرفاً از باب اشاره، برای بررسی‌های احتمالی بعدی، فهرست مختصری از مهمترین آموزه‌های پوپر که عموماً با موضوع اصلی بحث کنونی ارتباط مستقیم دارند، درج می‌شود:

نمودار مختصر شده و غیرجامعی از نظام اندیشه پوپر

در حوزه متافیزیک و جهان‌شناسی

۱. رئالیسم
۲. نظریه سه جهان
۳. قول به اصل علیت غیرهیومی (جهانی سرشار از استعدادها و گرایشها)^۱
۴. اصالت جوهر فرضی^۲

در حوزه معرفت‌شناسی

۱. معرفت عینی، بدون اتکا به فاعل شناسایی خاص
۲. نظریه صدق به منزله مطابقت با واقع
۳. تقرب به حقیقت
۴. رد نسبی‌گرایی
۵. رد رهیافتهای متکی به موجه‌سازی و تأکید بر حدسی و فرضی بودن همه انواع معرفت
۶. روایت خاصی از معرفت‌شناسی تطوری
۷. عقلانیت انتقادی
۸. کثرت‌گرایی معرفتی

در حوزه روش‌شناسی

۱. رهیافت سعی و خطا برای حل مسائل
۲. ابطال‌گرایی
۳. قول به وحدت روش علوم مختلف در عین قبول ویژگیهای روشی انحصاری برای هر یک از شعبه‌های علوم
۴. نقادی به مثابه یک روش

الگوی تبیین قیاسی-قانونمند

مسائل برای فیلسوف وینی، به شرحی که گذشت، از اهمیتی ممتاز برخوردارند و او در تدقیق آنها سعی بلیغی به خرج می‌دهد. به عنوان مثال پوپر در هر دو حوزه علوم طبیعی و علوم انسانی و اجتماعی میان مسائل پیش پا افتاده و مسائل اصیل (پوپر ۱۹۶۸)، میان مسائل صرفاً کمی که او آنها را مسائل «ساعت‌وار» می‌نامد- و وجه مشخصه‌شان آن است که با دقت می‌توان پاسخ‌شان را مشخص کرد- و مسائلی که آنها را «ابروار» می‌نامند (پوپر ۱۹۶۶)- یعنی مسائلی که کم و بیش دارای عدم قطعیت‌اند و با یک الگوریتم نمی‌توان آنها را حل کرد- و میان دو نوع مسئله مربوط به تبیین یا پیش‌بینی، به شرح ذیل، تفاوت می‌گذارد.

۱. نخستین نوع مربوط است به تبیین یا پیش‌بینی شمار کوچکی از رویدادهای خاص. یک مثال از حوزه علوم طبیعی: «خسوف بعدی (یا دو سه خسوف بعدی) در چه زمانی رخ خواهد داد»؟ مثالی از حوزه علوم اجتماعی: «نوبت بعدی افزایش در نرخ بیکاری در منطقه میدلند یا در اونتاریوی شرقی در چه زمانی خواهد بود»؟

۲. دومین نوع عبارت است از تبیین یا پیش‌بینی رویدادی از یک نوع یا سنخ معین (رویدادهای نوعی). مثالی از علوم طبیعی: «چرا خسوفها مکرراً واقع می‌شوند، و چرا این امر تنها در هنگام حضور ماه تمام واقع می‌شود»؟ مثالی از حوزه علوم اجتماعی: «چرا در صنایع ساختمانی افزایش و کاهش فصلی در نرخ بیکاری وجود دارد»؟ (پوپر ۱۳۷۹).

به اعتقاد پوپر تفاوت میان این دو نوع مسئله آن است که اولی را می‌توان بدون برساختن مدل حل کرد در حالی که حل دومی با برساختن یک مدل به مراتب ساده‌تر است. پوپر اصطلاح «مدل» را در معنای خاصی قریب به مفهوم «شرایط اولیه نوعی^۱» مورد استفاده قرار می‌دهد:

«مدل متشکل است از عناصر معینی که در یک رابطه نوعی نسبت به یکدیگر قرار گرفته‌اند، به علاوه برخی قوانین عام مربوط به تعامل و اندرکنش [میان این عناصر]: به بیان دیگر، قوانین "جان‌دهنده"^۲ [به نحوه عمل بخشهای مختلف مدل]. به نظر می‌رسد، غالباً، ما نخست با مدلها کار را آغاز می‌کنیم و آنگاه مدلها، همراه با مکانیزمهای ابتدایی و مقدماتی، احیاناً برخی از مسائل نوع دوم را حل می‌کنند یعنی برخی از رویدادهای نوعی را تبیین می‌کنند... مدلها را، آن‌گونه که مراد ما در اینجا است، می‌توان "نظریه‌ها" نامید یا چنین گفت که

آنها در برگیرنده نظریه‌ها هستند زیرا کوشش برای حل مسائل به شمار می‌آیند یعنی مسائل مربوط به تبیین. اما عکس مطلب به کلی نادرست است. چنین نیست که همه نظریه‌ها مدل هستند. مدلهای نماینده شرایط اولیه نوعی هستند نه نماینده قوانین عام و بنابراین می‌باید با قوانین عام "جان‌دهنده" در مورد تعامل و اندرکنش، تکمیل شوند یعنی با نظریه‌هایی که به معنای اشاره شده در اینجا مدل به شمار نمی‌آیند» (پوپر ۱۳۷۹: ۳۱۱).

الگویی که پوپر در اینجا بدان اشاره می‌کند الگوی تبیین قیاسی-قانونمند نام دارد و یکی از مهمترین الگوهای تبیین در علوم طبیعی به شمار می‌آید. چارچوب اصلی این الگوی تبیین را می‌توان به صورت ذیل نمایش داد:

$$L_1, L_2, L_3, \dots, L_n$$

$$I_1, I_2, I_3, \dots, I_n$$

E

در این الگو، $L_1, L_2, L_3, \dots, L_n$ نماینده قوانین «جان‌دهنده» یا «جان‌بخش» هستند که کبرای قیاس به شمار می‌آیند و $I_1, I_2, I_3, \dots, I_n$ نماینده شرایط اولیه هستند که پوپر با تعبیر خاص خود از آنها با عنوان «مدل» یاد می‌کند. E رویدادی است که تحلیلگر قصد دارد آن را تبیین کند یا وقوع آن را در آینده بر اساس مقدماتی که ترتیب داده پیش‌بینی می‌کند.

در خصوص علوم اجتماعی، پوپر همین الگو را معتبر می‌شمارد با این تذکر که «مسئله بنیادی هم در علوم اجتماعی نظری و هم در علوم اجتماعی تاریخی عبارت است از تبیین و درک رویدادها برحسب افعال انسانی و موقعیتها و شرایط اجتماعی. واژه کلیدی در اینجا "شرایط و موقعیت اجتماعی" است.^۱ توصیف یک موقعیت اجتماعی تاریخی انضمامی در علوم اجتماعی متناظر است با بیان شرایط اولیه در علوم طبیعی و "مدلهای" علوم اجتماعی نظری اساساً توصیفات یا بازسازیهای موقعیتهای اجتماعی نوعی هستند. به نظر من، مفهوم موقعیت اجتماعی مقوله بنیادین متدولوژی علوم اجتماعی است. من حتی مایلم بگویم که تقریباً هر مسئله مربوط به تبیین در علوم اجتماعی نیازمند تحلیل یک موقعیت اجتماعی است» (پوپر ۱۳۷۹: ۳۱۱).

مشابهتهای علوم اجتماعی و انسانی با علوم طبیعی

پوپر و شاگردانش در توضیح مشابهتهای علوم اجتماعی و انسانی با علوم طبیعی و در پاسخگویی به این انتقاد که کسانی تأکید می‌ورزند رویدادهای علوم اجتماعی و انسانی یگانه و بی‌نظیرند و بنابراین نمی‌توان دربارهٔ آنها قوانین کلی، عام و فراگیر از آن سنخ که در علوم طبیعی به چشم می‌خورد ارائه داد، یادآور می‌شوند:

اولاً: به یک اعتبار دقیق فلسفی چنانکه فیلسوفانی نظیر هراکلیتوس و ملاصدرا متذکر شده‌اند در جهان طبیعت که جوامع انسانی را نیز در بر می‌گیرد هیچ چیز ثابت و لایتغیر نیست. پدیدارهایی که در عالم طبیعت تکرار می‌شوند صرفاً «مشابه» پدیدارهای پیشین هستند نه «عین» آنها. در جوامع بشری نیز تحلیلگر عمدتاً به دنبال تحلیل رویدادهای «نوعی» است. در عین حال، هم در جهان طبیعت و هم در جوامع بشری، رویدادهایی که به نحو یگانه (بدون مشابه و نظیر) رخ می‌دهند با توجه به ظرف و زمینه و شرایط خاصی که منجر به وقوع آنها می‌شوند مورد مطالعه قرار می‌گیرند. اما نکتهٔ حائز اهمیت در این میان آن است که ما ظرف و زمینه‌های خاص را صرفاً با اتکا به این اصل کلی مورد توجه قرار می‌دهیم که «پدیدارها و رویدادها همواره تابع شرایط خاص خویش‌اند».

ثانیاً: قوانین طبیعت فرضیاتی هستند که در هیئت کلی و عام صورتبندی شده‌اند و به اصطلاح منطقی در قالب قضایای کلیه ظاهر می‌شوند در حالی که در علوم اجتماعی و انسانی بسیاری از قضایا ناظر به رویدادهای خاص و مشخص است اما بر اساس قواعد منطقی، هر قضیه شخصی (وجودی) معادل نقیض یک قضیه کلیه است و بالعکس. به عبارت دیگر و در قالب علائم صوری:

$$\forall x (Fx \& Gx) \Leftrightarrow \neg \forall x - (Fx \& Gx) ;$$

$$\exists x (Fx \rightarrow Gx) \Leftrightarrow \neg \exists x - (Fx \& Gx).$$

مثلاً قضیه شخصی «این حکومت دیکتاتوری بدون حمایت یک نیروی نظامی سرسپرده دوام نمی‌آورد». معادل این قضیه کلیه است که «چنین نیست که هر حکومت دیکتاتوری اگر از

حمایت یک نیروی نظامی سرسپرده برخوردار نباشد دوام آورد.»

از نظر پوپر اهمیت صورتبندی کردن قضایای علوم اجتماعی به صورت قضایای کلیه در چند نکته است. نخست آنکه علم صرفاً به کلیات تعلق می‌گیرد. دیگر آنکه وجود قضایای کلی (یعنی نظریه‌ها یا تئوریها) شرط اصلی یادگیری از اشتباهات است و بالاخره آنکه می‌توان برای «ابطال» آنها از طریق ارائه نمونه‌های نقض کوشش کرد و اگر این قضایا در مصاف و برخورد با موارد نقض، با توضیحات دقیقی که پوپر در متدولوژی خود عرضه می‌کند، سربلند بیرون آیند و به اصطلاح فنی به عوض آنکه بینه سبب ابطال آنها شود آنها را مورد «حمایت»^۱ قرار دهد آن‌گاه می‌توان موقتاً (و تا زمانی که بینه خلافی یافت نشده) این قضایای کلیه را در فهرست فرضیهایی قرار داد که می‌توان از آنها برای تبیین یا پیش‌بینی استفاده کرد.

از جمله نکات دیگری که از جانب مخالفان استفاده از متدولوژی‌های یکسان برای تبیین و پیش‌بینی در علوم اجتماعی و انسانی و علوم طبیعی مطرح می‌شود آن است که جوامع بشری شبیه سازواره‌ها یا ارگانیسم‌های زنده هستند در حالی که اجزاء طبیعت بی‌جان چنین نیستند. از این گذشته انجام آزمایش سامان یافته^۲ در علوم اجتماعی و انسانی ممکن نیست زیرا این قبیل آزمایشها بر مبنای تکرارپذیری پدیدارها استوار است. حال آنکه در علوم اجتماعی و انسانی، تحلیلگر برای حفظ عینیت نتایج حاصل از بررسی صرفاً می‌باید به مشاهدات انفعالی بسنده کند و هر نوع تعامل فعال با موضوع مورد بررسی سبب تغییر شرایط آزمایش و از دست رفتن عینیت نتایج می‌شود.

اما پوپر و شاگردان او در مواضع مختلف توضیح داده‌اند که همه آنچه منتقدان عنوان کرده‌اند بر مبنای نوعی بدفهمی نسبت به ماهیت علوم استوار است. اولاً چنین نیست که تنها دانشمندان علوم اجتماعی و محققان علوم انسانی با سازواره‌ها و ارگانیسم‌ها سر و کار داشته باشند. موضوع تحقیق زیست‌شناسان نیز این قبیل هستومندهاست. ثانیاً، تکرارناپذیری چنانکه گذشت مختص علوم اجتماعی و انسانی نیست. در علوم زیستی به عنوان مثال تأثیر یک داور بر روی یک موش آزمایشگاهی غالباً پس از کالبدشکافی روشن می‌شود. در این حال نمی‌توان مجدداً دارو را بر همان حیوان آزمایش کرد. ثالثاً مشاهدات انفعالی در علوم طبیعی (مثلاً اخترشناسی) نیز کاملاً رایج است. در اینجا نیز یک تعبیه منطقی، یعنی معادل بودن دو قضیه ($[A \quad B] = -[A \& B]$) به محققان اجازه می‌دهد به عوض آنکه برای تشخیص حضور عامل

A به دنبال معلول B باشند با کمک قضیه معادل آن که می‌گوید: «چنین نیست که A باشد و B غایب باشد» بر این محدودیت غلبه کنند. رابعاً، مسئله تأثیر آزمایشگر بر شرایط آزمایش و تغییر وضع و حال اولیه در اثر این مداخله پدیداری است که در مکانیک کوانتومی نقش محوری بازی می‌کند اما در آنجا نیز این مسئله محققان را از تلاش برای دستیابی به «شناخت‌های واقع‌نما و عینی» بازداشت‌ه است.

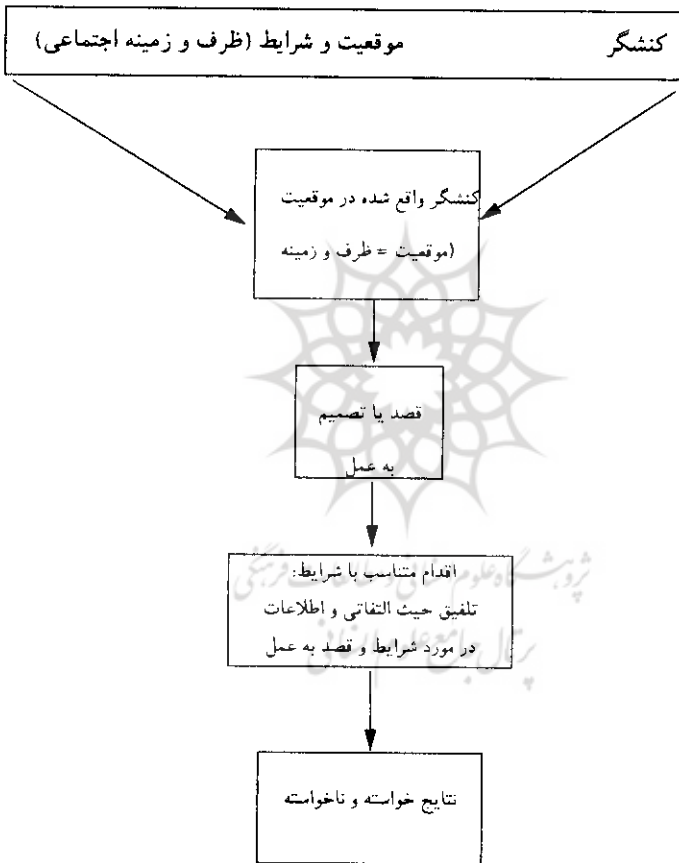
از دو انتقاد مهم دیگر که مخالفان استفاده از الگوی تبیین علوم طبیعی در علوم اجتماعی و انسانی مطرح می‌سازند یکی ناظر است به کمی نبودن مفاهیم در علوم اجتماعی و انسانی و دیگری راجع است به مسئله فهم و شناخت در علوم انسانی و اجتماعی که مدعی‌اند مقید به نوعی دور هرمنیوتیکی و درگرو «هم‌اندیشی»^۱ یا به عبارت دیگر «بازآفرینی»^۲ فرایندهای ذهنی کنشگران است و با درک علل در علم طبیعی تفاوت دارد.

پوپر توضیح می‌دهد که مفاهیم اندازه‌پذیری که در علوم طبیعی یافت می‌شوند در طبیعت موجود نیستند بلکه به وسیله دانشمندان علوم طبیعی برساخته می‌شوند. دانشمندان در برخورد با پدیدارهای طبیعی جنبه‌های خاصی از آنها را گزینش می‌کند و می‌کوشد این جنبه‌ها را در قالب مفاهیم قابل اندازه‌گیری بیان کند. این کوشش احياناً ممکن است در همه موارد قرین موفقیت نباشد و از این‌رو دانشمند ناگزیر می‌شود به شیوه‌های اندازه‌گیری غیرمستقیم روی آورد. در علوم اجتماعی نیز عیناً همین رهیافت قابل اتخاذ است و دانشمندان علوم اجتماعی موفق شده‌اند تا اندازه‌ای برخی مفاهیم قابل اندازه‌گیری، نظیر انواع شاخصها در علوم اجتماعی، را به عنوان ابزار کاوشهای تجربی خود برسانند.

در خصوص دور هرمنیوتیکی و اینکه فهم یک رویداد یا پدیدار یا عبارت جزئی درگرو فهم کل رویدادها و پدیدارها و عبارات مرتبط با آن است و بالعکس، پوپر یادآور می‌شود که شناخت کل اگر به معنای درک تأثیرات همه عوامل دست‌اندرکار است امری است که از توان بشر یا تواناییهای ادراکی محدود به کلی خارج است. اما اگر مقصود از کل، عوامل مهم و مؤثری است که تحلیلگر یا دانشمند در میان بینهایت عامل موجود گزینش کرده است این دقیقاً همان شیوه‌ای است که در علوم طبیعی رواج دارد. در خصوص نیاز به «هم‌اندیشی» و «بازآفرینی» نیز پوپر به تفصیل توضیح می‌دهد که این امر نوعی تمنای محال است که حتی در صورت تحقق کمک چندانی به پیشبرد معرفت عینی نمی‌کند (پوپر ۱۳۷۹: ۲۹۲-۲۸۵).

الگوی تبیین منطق موقعیت

به دنبال این مقدمات، پوپر به معرفی متدولوژی «منطق موقعیت و شرایط» می‌پردازد. هدف اولیه «منطق موقعیت» یا «تحلیل موقعیت» تبیین افعالی است که به وسیله کنشگر اجتماعی یا سیاسی در شرایط خاص به انجام می‌رسد و نیز شناسایی و ارزیابی نتایج خواسته و ناخواسته افعال کنشگر. ساختار کلی مدل منطق موقعیت در نمودار ذیل آمده است:



در بررسی پدیده‌هایی که در حوزه علوم انسانی و اجتماعی ظهور می‌یابد به این نکته باید توجه داشت که هرچند امور به تسامح به نهادها و دستگاهها و برساخته‌های اجتماعی نسبت داده می‌شود و مثلاً از عملکرد دولت، یا کارنامه احزاب، یا فشار بانکها و نظایر آن سخن به میان می‌آید، انتساب فعل در نهایت به افراد بازمی‌گردد (پایا ۱۳۸۱). به این اعتبار مدل تحلیل

موقعیت رهیافتی فردگرایانه^۱ است اما در عین حال متکی به اصالت روانشناسی^۲ نیست. اصالت روانشناسی نظریه‌ای است که می‌گوید همه قوانین حیات می‌باید نهایتاً به قوانین روانشناسانه در خصوص ذات آدمی فروکاسته شوند.

پوپر به عوض ارجاع به حالات روانی کنشگر نظیر بیمها و امیدها، گرایشها و امیال که تجربه‌های انضمامی و شخصی به شمار می‌آیند از عناصر انتزاعی و نمونه‌ای^۳ مربوط به کنشگر که به موقعیت و شرایط ارتباط دارند و قابل ارزیابی عینی هستند نظیر «اهداف» و «معرفتها» بهره می‌گیرد. این اهداف و معرفتها یا اطلاعات به وسیله تحلیلگر به کنشگری نسبت داده می‌شود که تحلیل فعالیت‌های او مورد نظر است. مقصود از افعال کنشگران، رفتار خاص آنان در شرایط خاص است که دلایلی پشتوانه آن است و باورهایی به درجات مختلف عقلانی از آن حمایت می‌کند. دلایل و باورها با اهداف و معرفتهای کنشگر ارتباط دارند. مدل تحلیل موقعیت و شرایط نظیر هر مدل دیگری نوعی تقریب به حقیقت و حالت ایده‌ال‌سازی شرایط واقعی است. شرایط واقعی برآیند شمار زیادی فعالیت‌های عقلانی، خارج از دایره امور عقلانی،^۴ خلاف عقلانیت،^۵ و نیز شمار فراوانی از نتایج ناخواسته ناشی از اعمال و افعال است.

مدل تحلیل موقعیت و شرایط متشکل از دو بخش است: الف) توصیف دقیقی از شرایط محیطی، ب) یک اصل عقلانیت. شرایط محیطی شامل ۱) محیط فیزیکی، ۲) محیط اجتماعی (متشکل از دیگر کنشگران و نیز نهادها و برساخته‌های اجتماعی و روابط میان آنها)، و ۳. مسئله یا موقعیتی که کنشگر خود را با آن روبرو می‌یابد و تلاش می‌کند از آن فراتر رود. این مسئله یا موقعیتی که شخص در آن درگیر است^۶ معمولاً در قالب نظریه‌ها و اندیشه‌ها (نظیر راه‌حلهای شخص و نیز ارزیابی‌های او از این راه‌حلهای)، قواعد و مقررات، یا رویه‌ها و هنجارها مطرح می‌شوند. پوپر به محیط فیزیکی و محیط اجتماعی به منزله اموری نظر می‌کند که به اصطلاح فلاسفه، نوعی تراحم برای کنشگر ایجاد می‌کنند و در برابر حرکات او محدودیت به وجود می‌آورند. از سوی دیگر از آنجا که شرایط تا اندازه‌ای متشکل از مسائل، نظریه‌ها و اندیشه‌هاست و همه این امور پدیدارهایی از سنخ حیثیهای التفاتی به شمار می‌آیند، فهم این قبیل پدیدارها، آن‌گونه که به وسیله کنشگر درک می‌شوند بخشی از وظیفه توصیف شرایط در مدل منطق

1. Individualistic

2. Psychologicistic

3. Typical

4. Non-rational

5. Irrational

6. Problem-situation

موقعیت است. در کنار مسئله فهم شرایط، معنای برخی از افعال و کنشها نیز برای کنشگر بخشی از شرایط به شمار می‌آید. به این اعتبار، در مدل منطبق موقعیت، معنا نیز نقش مهمی در شکل دادن به موقعیت و در نهایت در تبیین شرایط ایفا می‌کند. مدل تحلیل موقعیت در عین حال دارای یک جنبه تفسیری یا هرمنیوتیکی است تحلیلگر می‌باید در یک تراز از تحلیل، مسائل را آن‌گونه تفسیر کند که برای کنشگر اصلی ظاهر می‌شود. این جنبه از ویژگیهای انحصاری علوم انسانی و اجتماعی است و از این حیث با کلیتی که در علوم طبیعی برقرار است تفاوت دارد و احیاناً با حالت جزئی و محلی و تشخیصی که در قلمرو فناوری و مهندسی به چشم می‌خورد شباهت پیدا می‌کند.* اما این جنبه موجب از دست رفتن عینیت و سقوط به ورطه نسبی‌گرایی یا ذهنی‌گرایی نمی‌شود. زیرا تحلیلگر صرفاً تحلیل خود را بر تصورات، قضاوتها، یا تبیینهای کنشگران مبتنی نمی‌کند. دلیل این امر عمدتاً آن است که کنشگران ممکن است به واقع شرایط، خواه شرایط محیط فیزیکی و خواه شرایط محیط اجتماعی و خواه شرایط مربوط به مسئله-موقعیت، را به صورت نادرستی ارزیابی کرده باشند. آنان ممکن است گستردگی، عمق و حتی نتایج مسائل خود را به خوبی ارزیابی نکرده باشند. در این حال تحلیلگر در تبیین عمل کنشگران باید این اشتباهات را مشخص سازد.

تحلیلگر با اسناد هدف یا اهدافی خاص به کنشگر و مفروض گرفتن حد معینی از دانسته‌ها و معلومات برای او- و نیز توصیف شرایط و موقعیت فیزیکی و اجتماعی در حد امکان و پرهیز از لغزش به ورطه اصالت روانشناسی-مدلی را (در اصطلاح پوپر) برای بررسی رفتار کنشگر فراهم می‌آورد که در آن کنشگر به «فرد کلی» مبدل می‌شود و بنابراین تبیین رفتار او معادل تبیین مجموعه وسیعی از رویدادهایی است که با آن شباهت ساختاری دارند.**

*. پوپر در توضیح شباهت علوم اجتماعی به تکنولوژی یاد آور می‌شود که هدف علوم نظری دست یابی به حقیقت است در حالی که در تکنولوژی هدف کسب موفقیت است. در مواردی در حوزه علوم اجتماعی، غرض تحلیلگران یا کنشگران شناسایی موقعیت و شرایط به منظور ایجاد تغییر در آن است. در این حال مسئله محاسبه هزینه‌ها و فایده‌ها که در بررسیهای تکنولوژیک رایج است در علوم اجتماعی نیز عیناً اهمیت پیدا می‌کند. در امور تکنولوژیک برای دست یابی به نتیجه مورد نظر گهگاه از نظریه‌های ابطال شده با رعایت ضریب خطا استفاده می‌شود. در علوم اجتماعی نیز آنجا که پای ایجاد تحول، و نه صرفاً شناخت، در میان است احیاناً از این قبیل مدلهای بهره گرفته می‌شود. با این همه نباید فراموش کرد که در تراز متدولوژی تبیین و پیش‌بینی، الگوی فیزیکی-قانونی به یک شیوه در علوم و تکنولوژی به کار می‌رود.

** کنشگران اجتماعی واجد جنبه‌های التفاتی هستند (پاپا ۱۳۸۱). جنبه‌های التفاتی به اعتباری تقسیم می‌شوند به جنبه‌های التفاتی معرفی و جنبه‌های التفاتی ارادی. این دو بر روی هم در برگیرنده اطلاعات کنشگران درباره موقعیت و شرایط و اهداف آنان هستند. جنبه‌های التفاتی به یک اعتبار دیگر

اما هر مدل به قانونی جان‌بخش نیاز دارد که بتواند میان اجزا مختلف آن ارتباط فعال برقرار سازد. این قانون جان‌بخش را مؤلفهٔ دوم متدولوژی تحلیل موقعیت و شرایط، یعنی اصل عقلانیت فراهم می‌آورد. فهم ما از عمل‌کنشگران اجتماعی بستگی به توانایی ما در درک دلایل آنان برای اعمالشان دارد. این اصل که دربارهٔ آن به تفصیل بیشتری بحث خواهد شد به منزلهٔ نوعی نورافکن بر جنبه‌های ناپیدای رفتار کنشگران نور می‌تاباند. این اصل به سادگی بیان می‌دارد که کنشگران در شرایط مختلف بر مبنای فهم خود از موقعیت به گونه‌ای عقلانی یا متناسب با اوضاع و احوال عمل می‌کنند. وظیفهٔ این اصل آن است که تحلیلگر را وادار سازد در برابر بینه‌هایی که ظاهراً نوعی رفتار غیرعقلانی را به کنشگر نسبت می‌دهند کوشش کند تا احیاناً جنبه‌هایی را که از نظر وی پنهان مانده و به فهم عقلانی رفتار کنشگر کمک می‌کند کشف کند.

فرضی که در پشت این اصل قرار دارد آن است که کنشگر در هر شرایطی واجد مجموعه‌ای کم و بیش متلائم و سازگار از باورهاست (که در قالب حیثی‌های التفاتی ظاهر می‌شوند) و با استفاده از این مجموعه فعالیت خود را تنظیم می‌کند. کنشها با استفاده از باورهای توضیح‌دهنده کنشها یا هدایت‌کننده آنها تبیین یا تفسیر می‌شوند. خود این باورها با استفاده از باورهای زمینه‌ساز که دلایل قبول باورهای نوع اول را مشخص می‌سازند تبیین یا تفسیر می‌شوند. در هر حال برخی از باورها می‌باید قابل انتقاد و در نهایت قابل رد و طرد باشد. در عین حال در هر لحظه ممکن است انجام شماری از کنشها در شرایطی که کنشگر در آن واقع شده، عقلانی و معطوف به نتیجهٔ مورد نظر (حل مسئله) باشد.

از اصل عقلانیت احیاناً می‌توان به عنوان نوعی قانون هرمنیوتیکی یاد کرد که بیان می‌دارد در موقعیتی چنین و چنان، یک کنشگر عقلانی که با چنین یا چنان مسئله‌ای مواجه است و واجد چنین یا چنان باورها، حیثی‌های التفاتی و معانی است به چنین یا چنان شکلی عمل خواهد کرد. آموزهٔ اصلی متدولوژی تحلیل موقعیت آن است که در شمار بسیار زیادی از رویدادهایی که در حوزهٔ علوم اجتماعی واقع می‌شود یا مسائلی که در قلمرو علوم انسانی جلب نظر می‌کند، می‌توان با بازسازی عقلانی شرایطی که در آن کنشگر برای حل مسائل مورد نظر خود اقدام می‌کند رفتار کنشگر یا زنجیره حوادث یا معنای متون را فهم و تبیین کرد. در این شیوه بازآفرینی

----- ادامه از صفحهٔ قبل

فرایند ذهنی کنشگر مورد توجه نیست چرا که دست یابی به این فرایند ممکن است اساساً امکان‌پذیر نباشد. آنچه که از اهمیت محوری برخوردار است ارائه تفسیر یا تبیینی متلائم و سازگار و در عین حال عینی و نقدپذیر و قابل حک و اصلاح است.

تحلیلگر در بازسازی شرایط و موقعیت کنشگر پرسشهای متنوعی را مد نظر قرار می‌دهد از جمله:

● کنشگر چه کسی است؟

● آیا یک فرد است یا یک گروه؟

● اگر یک گروه یا جمع است به چه نحو اثر خود را ظاهر می‌سازد یا به حرکت در می‌آید؟

● اگر کنشگری وجود ندارد آثاری که توصیف می‌کنیم به چه نحو ظاهر می‌شوند؟

● موقعیت کنشگر در کدام ظرف و زمینه در نظر گرفته شده است؟ آیا این ظرف و زمینه با کنشها

و استراتژیهای کنشگر و نتایج خواسته و ناخواسته ناشی از افعال و کنشهای او تناسب دارد؟

● تا چه حد افعال فردی کنشگر محصول ساختار است و تا چه حد ساختار محصول نقش فرد است؟

● آزادی عمل فرد تا چه حد به وسیله ساختارها محدود می‌شود؟

این پرسشها و پرسشهای مشابه دیگر به تحلیلگر کمک می‌کند تا توصیف هر چه جامع‌تری از موقعیت و شرایط فراهم آورد و آنگاه بر پایه این توصیفات، مدل «منطق موقعیت» را مورد استفاده قرار دهد. متدولوژی تحلیل موقعیت را می‌توان در قالب الگوی ذیل (کوئرتگه ۱۹۷۵) نمایش داد:

توصیف موقعیت	کنشگر الف در موقعیت م قرار دارد
تحلیل موقعیت	در موقعیتی نظیر م مناسب آن است که عمل X انجام شود
اصل عقلانیت	کنشگران همواره متناسب با اوضاع و احوال عمل می‌کنند
عبارت تبیینگر	بنابراین الف عمل X را انجام داد (تبیین) / انجام می‌دهد (پیش‌بینی)

نکاتی درباره کنشگر، کنشها و موقعیتها

(۱) همه اشکال کنشهای انسانی تنها درون چارچوبها یا موقعیت و شرایط^۱ از قبل شکل گرفته و

دارای ساختار معنا پیدا می‌کند. از سوی دیگر ساختار و کنشگر به نحو منطقی و معنایی بر یکدیگر دلالت دارند و هیچ‌یک بدون دیگری معنا ندارد. مثلاً اگر ما علاقه‌مند باشیم که شرایط جوی را در سطح کرهٔ مریخ تعیین کنیم این امر را به نحو ضمنی با فرض اینکه شرایط را برای یک عامل انسانی که به آنجا پا می‌گذارد مشخص می‌سازیم.

۲) این‌گونه چارچوبها یا موقعیتها و شرایط به نحو هم زمان کنشگر را (خواه فردی و خواه جمعی) قادر و محدود می‌سازند و این کار را از طریق معین کردن قلمرو و دامنه صحیح بودن بالقوه و نتایج مستقیم کنشها به انجام می‌رساند.

۳) کنشها یا استراتژیها در مستقیم‌ترین حالت مشتمل است بر گزینش اهداف و جستجو برای وسایل مناسب جهت دست یابی به آن اهداف در یک چارچوب و وضع و حال معین. باید توجه داشت که استراتژی مناسب با زمان تغییر می‌کند. به این اعتبار کنشگر محصول حیثهای التفاتی و کنشها یا استراتژیهاست.

۴) نهادها، ساختارها، سنتها و دیگر «کلهای اجتماعی» محصول حیثهای التفاتی جمعی است. درک کنشگر از این نهادها و ساختارها و... نسبی و رابطه‌ای^۱ است. به عنوان مثال کنش یک گروه (دیگران) از دیدگاه یک فرد (کنشگر) که در گروه عضو نیست به صورت یک ساختار جلوه‌گر می‌شود.

۵) ساختارها نتایج را به صورت مستقیم تعیین نمی‌کنند، بلکه صرفاً قلمرو گزینه‌ها و استراتژیهای بالقوه را مشخص می‌سازند. از آنجا که کنشگران صرفاً به نحو بالقوه از این ساختارها علم و اطلاع دارند، دسترسی آنان به این قلمرو فرضی استراتژیها نیز بالقوه است.

۶) چارچوبها و شرایط و موقعیت برای انجام کنشها را می‌توان در قالب سلسله مراتبی از ترازهای متنوع نهادها یا ساختارها که به نحو پیچیده‌ای با یکدیگر تعامل می‌کنند و شرایط، بافت، زمینه و متن عمل کنشگر را مشخص می‌سازند در نظر گرفت. هر نهاد یا ساختار در تحلیل نهایی از عناصر مادی به علاوه حیثهای التفاتی جمعی تشکیل یافته است. به عنوان مثال نهادی نظیر «دانشگاه» دارای جایگاه فیزیکی و هویت غیرفیزیکی است. بر این نهاد می‌توان نهادها و ساختارهای دیگری را نیز استوار کرد. مثلاً برای دانشگاه نهادی نظیر «روز دانشجو» می‌توان در نظر گرفت. کنشگران با استفاده از حیثهای التفاتی جمعی برای نهادها و ساختارها کارکردهای متنوع تعریف می‌کنند و از این طریق به آنها توان علی برای ایجاد تغییرات در جهان واقعی را

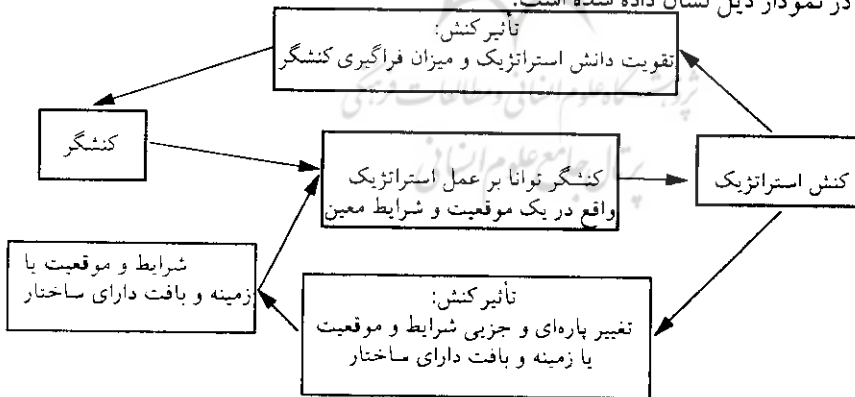
اعطاء می‌کنند.

(۷) ماهیت محدودیتها یا قلمرو موقعیتهایی که به وسیله موقعیت و شرایط دارای ساختار بر کنشگر تحمیل می‌شود دو جنبه دارد: جنبه فیزیکی که به همه مشخصه‌های زمانی-مکانی شرایط و موقعیت ارجاع دارد و جنبه اجتماعی که به محصولات نتایج خواسته و ناخواسته عمل یا بی‌عملی قبلی کنشگران بر روی ساختار معطوف است.

(۸) به این محدودیتها در عین حال هم می‌توان به چشم منابع و هم فرصتها نظر کرد.

(۹) کنش استراتژیک نوعی تعامل دیالکتیکی میان کنشگر دارای حیث التفاتی و معرفت است که درون موقعیت ساختارمند و ظرف و زمینه و بافت از پیش تعیین‌شده جای گرفته است. کنشها درون موقعیتهای و شرایط دارای ساختار رخ می‌دهند اما کنشگران از این توانایی به صورت بالقوه برخوردارند که شرایط و موقعیت را (لااقل به صورت جزئی) تغییر دهند. این تأثیر می‌تواند خواسته یا ناخواسته باشد.

(۱۰) مدل منطبق موقعیت در هر نوع تبیین علی درباره کنشگران به نحو ضمنی ملحوظ می‌شود. اندیشه کنشگر و ساختار با مسئله قدرت نیز ارتباط دارد. مفهوم قدرت با مفهوم قادر ساختن به عمل ارتباط دارد. واژه انگلیسی power از واژه لاتین posse به معنای "قادر بودن به" اخذ شده است. اسناد کنشگر بودن به معنای اسناد توان به عمل است. نحوه تأثیر کنشگر ساختار در نمودار ذیل نشان داده شده است:



از آنجا که کنشگران (خواه فردی و خواه جمعی) دارای دانش و اطلاعاتند و درباره رفتار و

اعمال و افکار خود و نتایج کنشهایشان تأمل می‌کنند، کنشها دو نوع تأثیر به بار می‌آورند:

اول: تأثیر مستقیم کنشها بر ظرف و زمینه‌های دارای ساختار که در درون آنها کنشهای آینده رخ

می‌دهد، منجر به تغییر پاره‌ای و بخشی^۱ زمینه و شرایط دارای ساختار می‌شود (هرچند که این تغییر لزوماً آن‌گونه که پیش‌بینی شده اتفاق نمی‌افتد).

دوم: کنشها بر فراگیری استراتژیک کنشگرانی که درگیر کنش بوده‌اند تأثیر می‌گذارند و آنان را نسبت به محدودیتها و فرصتهایی که ظرف و زمینه دارای ساختار برای آنها به وجود می‌آورند آگاه‌تر می‌سازند و از این رهگذر زمینه را برای تدوین استراتژیهای دقیق‌تر هموار می‌کنند.

انتقادات به مدل تحلیل موقعیت

به مدل پیشنهادی می‌توان از جهات مختلفی نظر کرد و از جمله در خصوص میزان کفایت، قلمرو کاربرد و متمرثم بودن آن پرسش کرد. مقصود از کفایت مدل آن است که آیا «تحلیل موقعیت» تبیینی خرسندکننده است و همهٔ لوازم مدل قانون فراگیر و به خصوص مسئلهٔ قانونمند بودن آن را ارضا می‌کند؟ پرسش از قلمرو و حوزهٔ کاربرد ناظر به این نکته است که آیا همهٔ فعالیت‌های آدمی را می‌توان علی‌الاصول با اصل عقلانیت تبیین کرد؟ در مورد فعالیت‌های خلاقانه نظیر ابداع نظریه‌های تازه یا فعالیت‌های غریزی نظیر ایجاد ذائقه‌های جدید چه می‌توان گفت؟ و بالاخره غرض از متمرثم بودن یا زایندگی بررسی این نکته است که مدل پیشنهادی برای دانشمندان علوم اجتماعی تا چه اندازه مفید است و چه راههایی برای تحقیق پیشنهاد می‌کند؟ و چگونه می‌توان برنامهٔ تحقیقاتی آن را قدرتمندتر کرد؟

برای پاسخگویی به این پرسشها باید اجزای متدولوژی «تحلیل موقعیت» را با نگاه دقیق‌تری مورد توجه قرار داد. به این رهیافت متدولوژیک پاره‌ای انتقادات واردآمده از جمله آنکه بیان پوپر در مورد اصل عقلانیت با ابهام فراوان و حتی تعارضهای ظاهری همراه است. دیگر آنکه متدولوژی منطق موقعیت با آموزهٔ روش‌شناسانه دیگر پوپر یعنی ابطال‌پذیری سازگاری ندارد. سه دیگر آنکه آنچه در صحنه‌های اجتماعی رخ می‌دهد ممکن است کاملاً تابع قوانین کلی یا تحت تأثیر نهادها و ساختارهای قدرتمند باشد و ربطی به کنشگران، نیات و شرایط آنان نداشته باشد. نامناسب بودن رهیافت تحلیل موقعیت برای بررسی نتایج ناخواسته کنشها و افعال، عدم وجود رابطهٔ مشخص میان اهداف و اطلاعات از یک‌سو و کنشها از سوی دیگر در حوزهٔ علوم انسانی، عدم ارائهٔ تبیینی علی برای امور اجتماعی و بالاخره فقدان محتوای درخور توجه برای

کمک به محققان در علوم تجربی، از جمله دیگر انتقاداتی است که بر متدولوژی پیشنهادی پوپر برای حوزه علوم اجتماعی انسانی وارد شده است. در ذیل به بررسی انتقادی این نقدها پرداخته و از خلال آن کوشش می‌شود تفسیری متلائم از رهیافت پوپری بازسازی شود.

۱) اصل عقلانیت

پوپر در مواضع مختلف، حتی در طول یک مقاله واحد، با تعابیر مختلفی از اصل عقلانیت یاد کرده است. این امر سبب شده تا برخی چنین تصور کنند که موضع پوپر در این خصوص دچار تعارض درونی است. اما این تلقی، به شرحی که خواهد آمد، نادرست است.

در خصوص اصل عقلانیت چند پرسش را می‌توان مطرح ساخت: نخست آنکه مضمون دقیق این اصل چیست و آیا محتوای اطلاع‌بخشی از آن به دست می‌آید؟ دیگر آنکه آیا این اصل یک اصل متافیزیکی است یا اصل تجربی یا روش‌شناسانه یا یک اصل منطقی (همانگویی) است؟ سوم آنکه تفاوت میان اصل عقلانیت با عقلانیت به معنای یک رهیافت و رویکرد چیست؟ و بالاخره آنکه آیا اصل عقلانیت صرفاً در مورد کنشگران معقول و خردورز کاربرد دارد یا دامنه آن گسترده‌تر است؟

الف) مضمون اصل عقلانیت: اصل عقلانیت متشکل از دو عبارت است. عبارت نخست بیان می‌دارد: عمل هر شخص پاسخی عقلانی به یک مسئله است. عبارت دوم توضیح می‌دهد: هر شخص که در یک موقعیت و شرایط با یک مسئله مواجه شده باشد به نحو عقلانی در قبال آن واکنش نشان می‌دهد. اما آیا این تعریف دوری نیست؟ اگر پاسخ عقلانی را مرادف با هر نوع عمل یا کنش یا واکنش در یک موقعیت و شرایط قلمداد کنیم آن‌گاه این تعریف به همانگویی بدل می‌شود. برای پرهیز از این امر باید به اصل عقلانیت به گونه‌ای نظر کنیم که رفتار هدفمند یک حیوان گرسنه و در جستجوی غذا را در بر بگیرد اما شامل رفلکس جهش زانو یا پلک‌زدنهای بی‌اراده نشود. وقتی گفته می‌شود پاسخ شخص عقلانی بوده است مقصود آن است که:

۱. این پاسخ از رهگذر ارزیابی متدبک و روشمند مجموعه‌ای از راه‌حلهای ممکن به دست آمده است.

۲. کنشگر می‌تواند در صورت لزوم موقعیت و شرایط مربوط به مسئله و فرایند ارزیابی شخص از آن‌را در قالب عبارات زبانی بیان دارد.

۳. عمل شخص متکی به فرایند ارزیابی او از موقعیت و شرایط بوده است. به عبارت دیگر اگر شخص به شیوه بهتری دست می‌یافت آن‌را اختیار می‌کرد.

نگاه دقیق‌تر به این ملزومات سه‌گانه روشن می‌سازد:

شرط ۱. دلالت بر آن دارد که در تعیین کنش شیوه‌ای برای تصمیم‌گیری^۱ به کار گرفته شده است. در این خصوص بعداً بیشتر توضیح می‌دهیم.

شرط ۲. رفتار یا پاسخ غیرآگاهانه انسان را در بر می‌گیرد. اما برای آمیب، رفتار متکی به استدلال قائل نمی‌شود. این نکته که می‌توان فرایند عمل را به نحو زبانی بیان کرد توضیح می‌دهد که چرا ورودیها یا دروندادهای معنادار^۲ می‌تواند بر رفتار فرد تأثیر بگذارد.

شرط ۳. ما را وادار می‌سازد که به دلایل واقعی برای کنش و عمل توجه کنیم و نه صرفاً دلایل امکان‌پذیر^۳. در عین حال از این شرط برمی‌آید که ما به کنشگر نوعی استعداد و گرایش^۴ برای عمل نسبت می‌دهیم نه آنکه اقدام او را از روی شانس و تصادف و الله‌بختگی به شمار آوریم (کوئرتگه ۱۹۷۵).

نگاهی دقیق‌تر به مفهوم «موقعیت و شرایط» نیز نشان می‌دهد که می‌توان سه‌لایه معنایی را در این مفهوم و بالتبع سه معنا را در اصل عقلانیت از هم تفکیک کرد. این سه معنا از موقعیت عبارتند از:

۱) موقعیت و شرایط آن‌گونه که در گذشته موجود بوده است یعنی موقعیت و شرایطی که مورخ می‌کوشد آن را بازسازی کند. ۲) موقعیت و شرایط آن‌گونه که عامل عملاً آن را مشاهده کرده است. ۳) موقعیت و شرایطی که عامل می‌توانسته (در چارچوب موقعیت عینی) مشاهده کند و شاید می‌باید مشاهده می‌کرده است. روشن است که متناظر با این سه تعریف از «موقعیت و شرایط» سه معنا برای «اصل عقلانیت» موجود خواهد بود. این نکته نیز روشن است که تفاوت میان روایت اول و دو روایت دیگر از اصل عقلانیت در فهم ما از اعمال، به خصوص در تلاش مورخ برای تبیین شکست، نقش بازی خواهد کرد. تفاوت میان ۲ و ۳ نیز نقش مشابهی را بازی می‌کند. این نکته باید مورد تأکید قرار گیرد که ۲ و ۳ به نوبه خود بخشی از (یک تحلیل دقیق از) موقعیت عینی ۱ را تشکیل می‌دهند. از این گذشته، اگر میان ۲ و ۳ تعارض پدید آید، در آن صورت می‌توانیم به خوبی بگوییم که عامل به نحو عقلانی عمل نکرده است (پوپر ۱۳۷۹: ۳۳۵).

1. Decision procedure

2. Semantic inputs

3. Plausible

4. Disposition

ب) شأن و موقع اصل عقلانیت: پرسش دیگری که در مورد اصل عقلانیت مطرح می‌شود آن است که برای این اصل باید چه شأن معرفت‌شناسانه‌ای قائل شد. آیا این اصل، اصلی تجربی است یا پیشینی و مقدم بر تجربه است یا اصلی متافیزیکی و فراء تجربی است یا متدولوژیک و دستوری یا تحلیلی و منطقی است؟

پوپر در مورد تجربی نبودن اصل عقلانیت می‌نویسد:

«این اصل نقش یک نظریه تجربی تبیین‌کننده یا یک فرضیه آزمون‌پذیر را بازی نمی‌کند. زیرا در این قلمرو، نظریه‌ها یا فرضیه‌های تجربی تبیین‌کننده عبارتند از مدلهای مختلف یا تحلیلهای مختلف ما از موقعیتها و شرایط. اینها هستند که می‌توانند کم و بیش از کفایت تجربی^۱ برخوردار باشند» (پوپر ۱۳۷۹: ۳۲۰).

از سوی دیگر پوپر توضیح می‌دهد که این اصل به نحو پیشینی شناخته نمی‌شود. او در اینجا نظرش متوجه فن میسس^۲ اقتصاددان اتریشی معاصر خویش است. فن میسس از اصل عقلانیت با عنوان «اکسیوم بنیادی عمل آدمی» یاد می‌کرد. بر مبنای تعریف او این اصل تنها این نکته را مفروض می‌گیرد که کنشگر واجد شماری از باورها و اهداف است و برای دست یابی به آن اهداف فعالیت می‌کند. بنابراین به کنشگر نوعی فعالیت هدفمند نسبت می‌دهد. فن میسس معتقد بود که اصل عقلانیت اصلی است که هم به نحو پیشینی (ماتقدم) صادق است و هم به نحو تجربی معنادار (فن میسس ۱۹۴۹/۱۹۶۶).

پوپر در این خصوص می‌گوید:

«فکر می‌کنم آنچه گفته شد این نکته را توضیح می‌دهد که چرا غالباً اعلام می‌شود اصل عقلانیت پیشینی و ماتقدم (مقدم بر تجربه)^۳ است و در حقیقت اگر این اصل تجربی نیست، جز این چه شأن دیگری می‌تواند داشته باشد؟ این نکته بسیار جالب توجه است. آنان که می‌گویند اصل عقلانیت پیشینی و ماتقدم است البته مقصودشان آن است که این اصل به نحو پیشینی و ماتقدم معتبر است یا یک حقیقت پیشینی است. اما به نظر من چنین می‌رسد که آنان به وضوح در خطا هستند. زیرا به نظر من اصل عقلانیت حتی در ضعیف‌ترین صورت آن (صورت صفر)، که می‌توان آن را این‌گونه بیان کرد: «عاملان همواره به نحوی عمل می‌کنند که متناسب با موقعیت و شرایطی است که خود را در آن می‌یابند» به وضوح نادرست است» (پوپر

1. Empirical adequacy

2. Von Mises

3. A priori

۱۳۷۹:۳۲۴-۳۲۳).

اما اگر اصل عقلانیت نه یک فرضیه آزمون پذیر است و نه اصلی که به نحو پیشینی صادق باشد آیا می‌باید به آن به چشم یک اصل متافیزیکی نظر کرد. واتکینز شاگرد و جانشین پوپر در دانشگاه لندن، ظاهراً بر این تفسیر صحنه گذارده است. او این اصل را «یک اصل متافیزیکی قابل تأیید تجربی و دارای تأثیر» لقب می‌دهد. به اعتقاد او این اصل با درون‌یابی و خودنگری^۱ قابل تأیید است و در رفتار هدفمند کنشگران دیگر نیز تأیید می‌شود (واتکینز ۱۹۸۵). اما تأیید تجربی مورد اشاره واتکینز، شخصی و فردی است و نه عینی. بنابراین این فرضیه به معنای دقیق کلمه نه تأییدپذیر تجربی است و نه ابطال‌پذیر تجربی و بنابراین فرا-تجربی است. هرچند که در مقام یک اصل متافیزیکی می‌تواند تأثیرگذار و راهگشای تحقیقات تجربی باشد.

با این حال اگر این تفسیر پذیرفته شود، آنگاه ظاهراً با آنچه که خود پوپر در مورد این اصل می‌گوید نوعی تعارض پدید می‌آید. پوپر چنانکه گذشت از اصل عقلانیت، در قیاس با قوانین کلی در علوم طبیعی نظیر قوانین نیوتن، با عنوان قانون کلی «جان‌بخش» در مدل‌های علوم اجتماعی یاد می‌کند. اما در اینجا مشکلی پدید می‌آید. اگر اصل عقلانیت به مثابه قانون کلی تلقی شود نمی‌تواند ابطال‌ناپذیر و متافیزیکی باشد. پوپر می‌گوید که اصل عقلانیت به وضوح نادرست است حتی اگر در ضعیف‌ترین حالت و به عنوان اصل صفر به کار گرفته شود. او می‌گوید: کنشگران به نحو متناسب با موقعیت آن‌گونه که خود آن‌را درک می‌کنند، عمل می‌کنند. به اعتقاد پوپر این اصل حتی در این صورتبندی حداقلی غلط است لکن تقریب خوبی به حقیقت به شمار می‌آید (پوپر ۱۳۷۹:۳۶۲-۳۶۱).

مشکل را می‌توان در قالب یک قیاس ذوحدین به صورت ذیل بازگو کرد:

(الف) به اعتقاد پوپر الگوی تبیین در علوم طبیعی و اجتماعی یکسان است.

(ب) پوپر تصریح می‌کند که «مقدمات تبیین می‌باید صادق باشند هرچند در حالت کلی صدق آنها دانسته نخواهد بود؛ در هر حال می‌باید روشن باشد که این مقدمات کاذب نیستند» (پوپر ۱۹۸۳:۱۳۲).

(ج) پوپر می‌گوید زمانی که تجدید نظر در یک نظریه ضرورت می‌یابد باید از مانورهای استعجالی به منظور ایمن‌سازی نظریه از ابطال پرهیز کرد (۱۹۶۵).

(د) قانون کلی مورد استفاده در علوم اجتماعی کاذب است (نقض شرط ب).

ه) با این حال پوپر تأکید می‌کند که قانون کلی علوم اجتماعی هرچند کاذب است هیچ‌گاه نباید کنار گذاشته شود بلکه بقیه نظریه باید آنقدر دستکاری شود تا نشان داده شود که افعال کنشگر از منطق موقعیت تبعیت می‌کند (نقض شرط ج).

بنابراین به نظر می‌رسد از دیدگاه ابطال‌گرایی رهیافت منطق موقعیت از قانون کاذب بهره می‌گیرد و آنگاه برای تثبیت خود از استراتژی ایمن‌سازی در برابر ابطال استفاده می‌کند. اگر گزینه‌های تجربی بودن، پیشینی بودن، متافیزیک بودن، قانون کلی بودن، همگی مشکل‌افزا هستند، شاید بتوان فرض کرد که اصل عقلانیت نه یک قضیه کلیه متافیزیکی و غیرقابل ابطال، و نه یک قانون کلی تجربی ابطال‌پذیر است بلکه یک اصل متدولوژیک است که چون در گذشته مشرثر واقع شده آنرا حفظ می‌کنیم.

پوپر در موضعی چنان سخن می‌گوید که گویی بر این دیدگاه صحنه می‌گذارد. از جمله می‌نویسد:

«... این اصل جنبه‌ای، یا نتیجه‌ای، از این اصل موضوع روش‌شناسانه است که ما می‌باید کل تلاش‌های نظری خود و کل نظریه تبیین‌کننده خود را درون یک تحلیل از موقعیت و شرایط - درون یک مدل جای دهیم. اگر این اصل موضوع روش‌شناسانه را اتخاذ کنیم، آنگاه قانون جان‌بخش، به عنوان یک نتیجه، به یک اصل - صرفاً بدل خواهد شد... به این ترتیب می‌توان اتخاذ اصل عقلانیت را به عنوان محصول فرعی یک اصل موضوع روش‌شناسانه در نظر گرفت» (پوپر ۱۳۷۹: ۳۲۰-۳۱۹).

اما چند صفحه بعد پوپر تفسیر اصل عقلانیت به منزله اصل روش‌شناسانه را با تفسیر آن به منزله فرض تجربی مقایسه می‌کند و می‌گوید دومی با دیدگاه او درباره اصل عقلانیت تطبیق می‌کند:

«به من به درستی گفته شده که مشخص سازم بالاخره می‌خواهم به این اصل به منزله یک اصل روش‌شناسانه نظر کنم یا یک اصل تجربی. اگر این اصل یک اصل متدولوژیک باشد در آن صورت روشن است که چرا نمی‌توان آنرا به صورت تجربی مورد آزمون قرار داد و چرا چنین اصلی نمی‌تواند به لحاظ تجربی نادرست از کار درآید (بلکه تنها می‌تواند بخشی از یک متدولوژی، موفق یا ناموفق باشد). اگر این اصل یک حدس تجربی باشد به صورت جزئی از نظریه‌های اجتماعی مختلف درخواهد آمد - "جزء جان‌بخش" هر مدل اجتماعی. اما در آن

صورت این اصل می‌باید بخشی از یک نظریه تجربی باشد و می‌باید همراه با بقیه بخشهای این نظریه مورد آزمون قرار گیرد، و اگر ناقص و نادرست از کار درآید می‌باید رد شود. این مورد دوم، بهتر با نظر خود من درباره‌ی شأن و موقع اصل عقلانیت انطباق دارد. من اصل کفایت عمل (یعنی اصل عقلانیت) را یک جزء اساسی از هر، یا تقریباً هر، نظریه‌ی آزمون‌پذیر در حوزه‌ی علوم اجتماعی می‌دانم» (پوپر ۱۳۷۹: ۳۳۳).

مستقل از آنچه که پوپر متذکر شده، چند دلیل دیگر نیز وجود دارد که چرا پوپر ممکن است بخواهد تفسیر اخیر از اصل عقلانیت، یعنی متدولوژیک بودن این اصل، را رد کند. نخست اینکه این تفسیر با رهیافت ضد استقرایی پوپر سازگار نیست. از این گذشته، قبول این اصل، نظریه‌ی وحدت علم را بی‌اعتبار می‌کند و بالاخره آنکه این تفسیر خلاف توصیه‌ی روش‌شناسانه پوپر در مورد عدم استفاده از استراتژیهای استعجالی است. در عین حال با توضیحاتی که پوپر در مورد محتوای تجربی اصل عقلانیت و نادرست بودن آن (حتی در صورت بندی حداقلی) می‌دهد روشن است که این اصل نمی‌تواند اصلی منطقی (همان‌گویی) باشد. هرچند که می‌توان مفاهیم بنیادین این اصل را به گونه‌ای دوری تعریف کرد و به این ترتیب برخلاف نیت پوپر آن را از محتوای تجربی تهی ساخت.

حال بعد از همه این ارزیابیهای نقادانه باید دید شأن واقعی اصل عقلانیت چیست؟ نگاهی دقیق‌تر و همدلانه‌تر به آنچه پوپر، به خصوص در مقالات جدیدتر خود (مندرج در اسطوره‌ی چارچوب) مورد تأکید قرار داده، روشن می‌سازد ابهاماتی که ظاهراً در کلام او راه یافته بودند تعارض غیرقابل رفعی را موجب نمی‌شوند. اما در عین حال می‌توان با در نظر گرفتن ملاحظاتی بر دقت کلام او افزود.

ملاحظه نخست آنکه رویکرد متدولوژیک پوپر در طول سالها، از تکیه به رهیافتهای متداول در علوم فیزیکی به اتکا بیشتر به شیوه‌های مورد استفاده در علوم زیستی گرایش پیدا کرده است. منطوق موقعیت، در چارچوب رهیافت موسوم به معرفت‌شناسی تطوری، بهتر قابل فهم است تا رهیافت متکی به ابطال‌گرایی تجربی و فرق‌گذاری میان علم تجربی و متافیزیک. ملاحظه دوم که با نخستین ملاحظه ارتباط نزدیک دارد تجدید نظر اساسی پوپر در خصوص نقش متافیزیک در پیشبرد معرفت علمی است. پوپر در نوشته‌های اولیه‌ی خود بر تمییزگذاری میان علم و متافیزیک تأکید داشت، حال آنکه در نوشته‌های متأخر، این نوع تمییزگذاری را به تفکیک متافیزیک‌های مثمرتر برای بسط معرفت و متافیزیک‌هایی که واجد چنین شأنی نیستند معطوف ساخت. روش ابطال‌گرایی تجربی نیز جای خود را به روش نقد‌پذیری داد. البته

یکی از مؤلفه‌ها یا اقسام نقدپذیری، نقد نظریه‌ها با استفاده از تجربه و مشاهده بود. سومین ملاحظه ناظر به این نکته است که برای پوپر مهمترین مسئله معرفت‌شناسانه «رشد معرفت» از طریق تلاش برای حل مسائل و احیاناً ناکام ماندن در حل آنهاست. این ناکامی احیاناً ممکن است به نابودی ارگانیسمی منجر شود که در تلاش برای دست یابی به معرفت بوده است.

با توجه به این ملاحظات می‌توان به نحو دقیق‌تری به اصل عقلانیت نظر کرد و شأن آن را با وضوح بیشتری مشخص ساخت. پوپر اصل عقلانیت را در قیاس با قوانین کلی جان‌بخش مدلهای فیزیکی یک قانون کلی جان‌بخش مختص مدلهای علوم اجتماعی و انسانی معرفی می‌کند و البته بلافاصله تصریح می‌کند این قانون حتی در بیان حداقلی خود کاذب است. کاذب بودن این قانون بدین معناست که اصل عقلانیت واجد محتوای تجربی (محتوای تجربی کاذب) است و بنابراین اولاً اصلی منطقی (همانگویی) نیست و ثانیاً یک آموزه روش‌شناسانه (تجویزی که مشمول صدق و کذب واقع نمی‌شود) به شمار نمی‌آید. اما پوپر نوعی آموزه روش‌شناسانه را با این اصل همراه می‌سازد. او توصیه می‌کند زمانی که ترکیب یک مدل با این قانون جان‌بخش در تبیین یا پیش‌بینی امور اجتماعی با شکست مواجه می‌شود محقق به عوض کنار گذاشتن اصل عقلانیت به تجدید نظر در مدل پردازد:

«حال اگر یک نظریه مورد آزمون قرار گرفت و در آن نقص یافته شد، آن‌گاه ما همواره می‌باید تصمیم بگیریم که کدام یک از اجزاء متشکله متفاوت نظریه را مسئول بروز خطا به شمار آوریم. نظریه من آن است که این سیاست روش‌شناسانه صحیحی است که تصمیم بگیریم بقیه نظریه، یعنی مدل، و نه اصل عقلانیت را مسئول خطا به شمار آوریم. به این ترتیب ممکن است این‌گونه به نظر آید که در جستجو برای دست یافتن به نظریه‌های بهتر ما با اصل عقلانیت به گونه‌ای برخورد می‌کنیم که گویی یک اصل منطقی یا مابعدالطبیعی است که از ابطال شدن برکنار است. یعنی یک اصل ابطال‌ناپذیر یا به نحو پیشینی و ماتقدم معتبر. اما این برداشت اشتباه است. همان‌طور که یادآور شده‌ام دلایل خوبی وجود دارند که اصل عقلانیت حتی در صورتبندی حداقلی من، عملاً نادرست است هرچند که تقریب خوبی به حقیقت به شمار می‌آید. بنابراین نمی‌توان گفت که من به این اصل به منزله اصلی که به نحو پیشینی معتبر است، نظر می‌کنم. اما من معتقدم که سیاست درست این است که از سرزنش کردن اصل عقلانیت به عنوان عامل شکست نظریه خودداری ورزیم. زیرا اگر ما مدلهای مربوط به موقعیت و شرایط را مورد سرزنش قرار دهیم چیز بیشتری می‌آموزیم. به این ترتیب می‌توان این سیاست حفظ اصل عقلانیت را به عنوان بخشی از متدولوژی (روش‌شناسی) تلقی کرد. استدلال اصلی در دفاع از

این سیاست آن است که مدل ما، در قیاس با اصل کفایت اعمال ما، به مراتب اطلاع‌بخش‌تر و جالب توجه‌تر و آزمون‌پذیرتر است. ما از اطلاع پیدا کردن بر این نکته که اصل عقلانیت به معنای دقیق کلمه صادق نیست چیز زیادی نمی‌آموزیم چرا که پیشاپیش از آن اطلاع داریم. به علاوه، این اصل علی‌رغم کاذب بودن غالباً به اندازه کافی به حقیقت نزدیک است: اگر بتوانیم نظریه خود را به صورت تجربی ابطال کنیم در آن صورت شکست آن عموماً بسیار چشمگیر خواهد بود و هرچند نادرستی اصل عقلانیت ممکن است یکی از عوامل مدد دهنده در این زمینه بوده باشد مسئولیت اصلی معمولاً بر عهده مدل گذارده می‌شود. همچنین، به نظر می‌رسد تلاش برای جایگزین کردن اصل عقلانیت با اصلی دیگر به بی‌فایده شدن کامل رهیافت ما در برساختن مدل منجر خواهد شد. بالاخره اینکه نباید فراموش کنیم که ما یک نظریه را تنها در کلیتش می‌توانیم مورد آزمون قرار دهیم و این آزمون مبتنی است بر دست یافتن به این نکته که از دو نظریه رقیب که ممکن است وجوه مشترک زیادی داشته باشند کدام بهتر است و در اغلب این نظریه‌های رقیب اصل کفایت عمل (اصل عقلانیت) مشترک است» (پوپر ۱۳۷۹: ۳۳۴-۳۳۳).

ج) عقلانیت در برابر اصل عقلانیت: می‌باید میان عقلانیت به عنوان یک رویکرد شخصی (که علی‌الاصول همه افراد دارای سلامت عقل قادر به اتخاذ آن‌اند) و اصل عقلانیت تفاوت قائل شویم. برای عقلانیت تعاریف گوناگونی پیشنهاد شده است. برخی آن‌را با عدم ارتکاب تناقض در اندیشه و عمل مرتبط دانسته‌اند. شماری آن‌را با کوشش نظام‌مند برای حل مسائل (اعم از مسائل نظری یا عملی) یکسان گرفته‌اند. پوپر به مؤلفه‌هایی که ذکر شد مؤلفه تازه‌ای را اضافه می‌کند و عقلانیت را به عنوان یک رویکرد و آمادگی شخص برای تصحیح باورهای خود می‌داند. این نوع عقلانیت در پیشرفته‌ترین صورت فکری آمادگی برای بحث درباره باورهای خود به نحو نقادانه و تصحیح آنها در پرتو بحث نقادانه با دیگران است.

رفتار عقلانی متکی به معرفت است. بدون معرفت، نه می‌توان از بروز تناقض در نظر و عمل پرهیز کرد، نه هدفی را اختیار نمود تا بتوان در تعقیبش به تلاش پرداخت، نه به حل مسائل به شیوه‌ای نظام‌مند توفیق یافت و نه از توانایی بر نقد اندیشه‌های خود و دیگران برخوردار شد. «اصل عقلانیت»، از سوی دیگر، چنانکه پوپر متذکر می‌شود:

«با این فرض که آدمیان به معنایی که گفته شد خردگرا هستند - یعنی همواره یک رویکرد عقلانی اختیار می‌کنند - هیچ ارتباطی ندارد. این اصل به عکس، اصلی حداقلی است (زیرا چیزی بیش از

کفایت اعمال ما در ارتباط با موقعیت و شرایط آن‌گونه که ما آنرا درک می‌کنیم مفروض نمی‌گیرد) که تقریباً به همه مدل‌های تبیین‌کننده مربوط به موقعیت و شرایط، جان می‌دهد و هرچند که نمی‌دانیم که آیا اصلی صحیح است یا نه دلایلی در دست داریم که آنرا به عنوان تقریب خوبی به حقیقت به شمار آوریم. اتخاذ این اصل تا حد زیادی دلخواهی و بی‌قاعده بودن مدل‌های ما را کاهش می‌دهد، دلخواهی بودنی که به واقع به نوعی بوالهوسی و دمدمی مزاج بودن بدل می‌شود، اگر کوشش کنیم که بدون استفاده از این اصل مدل‌های خود را به کار بریم» (پوپر ۱۳۷۹: ۳۴۱).

د) اصل عقلانیت، رفتار بی‌خردان، و قلمرو کاربرد مدل تحلیل موقعیت: با توجه به بهره‌گیری مدل تحلیل موقعیت از اصل عقلانیت به طور پیشینی می‌توان دریافت که این مدل در شرایطی که نتوان از اصل عقلانیت بهره گرفت کاربرد ندارد. رفتارهای عقلانی آدمی میان دو حد رفتارهای غیرعقلانی^۱ یا ناعقلانی^۲، یعنی رفتارهایی که معروض عقلانیت واقع نمی‌شوند قرار دارد. امور ذوقی یا آنچه که به کشف و الهام مربوط می‌شود در زمره امور ناعقلانی است و رفتار کنشگرانی که تحلیلگر به طور پیشینی آنان را از دایره فاعلانی که قادر به استفاده از عقل هستند خارج سازد (مثلاً به واسطه نقص در ساختار مغز که توانایی به کارگیری قوای ادراکی را از آنان سلب کرده باشد) در زمره امور غیرعقلانی. اما پوپر بر این نکته تأکید دارد که از اصل عقلانیت و مدل «منطق موقعیت» می‌توان برای بررسی رفتارهای جنون‌آمیز یا بی‌خردانه، خواه از نوع هاملتی آن* و خواه غیر آن، با تمهیداتی استفاده به عمل آورد:

«برای من جالب است که ما هرگاه تلاش می‌کنیم تا اعمال یک فرد مخبط را درک کنیم، اصل عقلانیت را به منظور محدود کردن آنچه که امکان‌پذیر است مورد استفاده قرار می‌دهیم. ما می‌کوشیم اعمال یک مخبط را، تا جایی که امکان‌پذیر است، به وسیله اهداف او (که ممکن

1. Irrational

* هاملت شاهزاده دانمارکی پس از بازگشت به زادگاه خود، پدر را کشته و تخت و تاج را از دست رفته می‌یابد. عموی نابکار او که قاتل پدر و نصاب‌کننده سلطنت بود به مادر مکبث نیز چشم طمع داشت و البته در این زمینه از همراهی و همدلی ملکه سابق برخوردار بود. مکبث برای گرفتن انتقام خون پدر و دست یابی به تاج و تخت غضب شده، خود را به دیوانگی می‌زند و با استفاده از این نقاب با برنامه‌ای حساب‌شده نقشه‌های خود را به پیش می‌برد. عموی غاصب که رفتار عموزاده موجب سوء ظن شدیدش شده بود، در جریان یکی از اقدامات مکبث عبارتی را بیان می‌کند که در زبان انگلیسی به یک ضرب‌المثل بدل شده: *There is a method in his madness* در رفتار جنون‌آمیزش روش و مندی وجود دارد.

2. Non-rational

است عبارت باشد از شیدایی و شیفتگی جنون‌آمیز در برابر یک تصور یا اندیشه^۱) و به وسیلهٔ "اطلاعاتی" که او بر مبنای آن عمل می‌کند توضیح دهیم - یعنی به وسیلهٔ عقاید جازم او (که ممکن است نوعی مجذوب شدن شدید در برابر یک اندیشهٔ نامعقول باشد یعنی نظریه‌های غلطی که چنان به سختی بدانها پایبند است که عملاً خطاناپذیر و معصوم شده‌اند). ما در تبیین اعمال یک مخبط به این شیوه، آنها را برحسب معرفت گستردهٔ خود از شرایط حاکم بر مسئله که مشتمل بر دیدگاه محدودتر خود وی از این شرایط است، تبیین می‌کنیم. فهم اعمال او به معنی درک کفایت آنها بر مبنای نظر خود او - یعنی نظر مجنونانه نادرست او - از شرایط حاکم بر مسئله است.

ما به این شیوه حتی ممکن است بکوشیم این نکته را تبیین کنیم که او چگونه به این دیدگاه مجنونانه نادرست دست یافته است چگونه تجربه‌های معینی دیدگاه اولیه و معقول او را دربارهٔ عالم در هم شکسته‌اند و او را به اتخاذ دیدگاه دیگری دلالت کرده‌اند این دیدگاه دیگر عبارت است از عقلانی‌ترین نظری که او می‌توانسته برحسب اطلاعاتی که در دسترس داشته تکمیل کند. و نیز این نکته را تبیین کنیم که چگونه او، دقیقاً به این دلیل که این دیدگاه تازه زیر فشار بینه‌ها و شواهد ابطال‌کننده در معرض شکست قرار داشته، ناگزیر بوده است این دیدگاه جدید را به دیدگاهی خطاناپذیر و معصوم مبدل سازد: شکست این دیدگاه، می‌توانسته (تا جایی که برای او قابل فهم بوده) وی را بدون هیچ تفسیری از جهان خویش، دچار سرگردانی و آشفتگی سازد. وضع و حالی که، از یک دیدگاه عقلانی، می‌باید به هر قیمتی از آن اجتناب شود زیرا هر نوع انتخاب عقلانی را ناممکن می‌سازد» (پوپر ۱۳۷۹: ۳۳۸-۳۳۷).

محدودیت دیگر برای اصل عقلانیت مسئله ترسها و آرزوهای غیرعقلانی است. اگر باورها و اعمال تحت تأثیر احساسات هستند و احساسات بعضاً از دسترس نقد و استدلال دور باشند آنگاه اصل عقلانیت در این قلمروها نمی‌تواند موقعیت افعال آدمی را به خوبی توضیح دهد.

مآخذ

- پوپر، کارل (۱۳۷۸) درس این قرن، ترجمه علی پایا، تهران: طرح نو.
- پوپر، کارل (۱۳۷۹) اسطوره چارچوب، ترجمه علی پایا، تهران: طرح نو.
- پوپر، کارل (۱۳۵۸) قعر تاریخیگری، ترجمه احمد آرام، تهران: خوارزمی.
- پوپر، کارل (۱۳۶۲) جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران: خوارزمی.
- پایا، علی (۱۳۷۹) «پیشگفتار بر اندیشه سیاسی پوپر»، در درس این قرن، تهران: طرح نو.
- پایا، علی (۱۳۸۱ الف) گفتگو در جهان واقعی، تهران: طرح نو.
- پایا، علی (۱۳۸۱ ب) فلسفه تحلیلی (مسائل و چشم‌اندازها)، تهران: طرح نو.
- Aristotle (1991) *Nichomachean Ethics*, Oxford: Oxford University Press.
- Bauman, Z. (1989) *Modernity and Holocaust*, Cambridge: Polity Press.
- Bhaskar, R. (1989/1979) *The Possibility Naturalism*, Sussex: Harvester-Wheatsheaf.
- Bhaskar, R. (1989) *Reclaiming Reality*, London: Hutchinson.
- Giddens, A. (1976) *New Rule of Sociological Method*, London: Hutchinson.
- Giddens, A. (1979) *Central Problems in Social Theory*, London: Macmillan.
- Giddens, A. (1981) *A Contemporary Critique of Historical Materialism*, London: Macmillan.
- Giddens, A. (1985) *The Nation-State and Violence*, Cambridge: Polity Press.
- Giddens, A. (1990) *The Consequences of Modernity*, Cambridge: Polity Press.
- Giddens, A. (1991) *Modernity and Self-Identity*, Cambridge: Polity Press.
- Giddens, A. (1992) *Human Societies*, Cambridge: Polity Press.
- Koertge, N. (1975) "Popper's Metaphysical Research Programme for Human Science", *Inquiry*, Vol. 4, No. 18.
- Koertge, N. (1985) "On Explaining Beliefs", *Erkenntnis*, No. 9.
- Outwaite, W. (1989) "Agency and Structure", in J. Clark, et al, eds., *Anthony*

- Popper, K. R. (1951/1968) *The Logic of Scientific Discovery*, London: Hutchinson.
- Popper, K. R. (1961) *The Poverty of Historicism*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Popper, K. R. (1962) *The Open Society and Its Enemies*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Popper, K. R. (1972) "Of Clouds and Clocks", *Mind*, 1966, reprinted in *Objective Knowledge*, London: Oxford University Press.
- Popper, K. R. (1963) *Conjectures and Refutations*, London: Routledge & Kegan Paul.
- Popper, K. R. (1972) *Objective Knowledge*, London: Oxford University Press.
- Popper, K. R. (1974) "Intellectual Autobiography and Replies to My Critics", in P. A. Schillpp, ed., *The Philosophy of Karl Popper*, La Salle: Open Court.
- Popper, K. R. (1983) *Realism and the Aim of Science*, ed. W. W. Bartley III. London: Hutchinson.
- Popper, K. R. (1994) *The Myth of the Framework*, London: Routledge.
- Stones, R. (1991) "Strategic Context Analysis: A New Research Strategy for Structuration Theory", *Sociology*, Vol. 4, No. 25.
- Watkins, John W. N. (1958) "Confirmable and Influential Metaphysics", *Mind*, No. 267.
- Watkins, John W. N. (1974) "The Unity of Popper's Thought", in P. A. Schillpp, ed., *The Philosophy of Karl Popper*, La Salle: Open Court.